

نوزده نحس

ابراهيم ربّانی



انتشارات چکامه مهر

سرشناسه	: ربانی، ابراهیم، ۱۳۴۲-
عنوان و نام پدیدآور	: نوزده نحس / ابراهیم ربانی.
مشخصات نشر	: تهران : چکامه مهر، ۱۴۰۴.
مشخصات ظاهری	: ۱۵۲ ص.
شابک	: ۹۷۸-۶۲۲-۴۷۱۹-۴۷-۸
وضعیت فهرست‌نویسی	: فیپا
موضوع	: داستان‌های فارسی - قرن ۱۵ Persian fiction -- 21st century
رده‌بندی کنگره	: PIR۸۳۴۵
رده‌بندی دیویی	: ۸ فا ۳/۲۶
شماره کتاب‌شناسی ملی	: ۱۰۲۰۶۹۶۴

نوزده نحس

نویسنده: ابراهیم ربانی
ناشر: انتشارات چکامه مهر
شمارگان: ۱۰۰ نسخه
نوبت چاپ: اول، ۱۴۰۴
قیمت: ۳۰۰۰۰۰ تومان
شابک: ۹۷۸-۶۲۲-۴۷۱۹-۴۷-۸
شماره تماس انتشارات: ۰۹۲۱۲۶۸۵۲۹۲

تقدیم به

همسرو فرزندانم که نگاهم را به پندری زندگی وسعت بخشیدند تا بتوانم
پرواز سبقتک را بر روی برکه و گیاه بینم.

مقدمه

اولین بار که مرگ را در تنهایی حس کردم، تابستان سال هزار و سیصد و پنجاه و نه بود وقتی که هجده، نوزده سال داشتم و تازه جنگ تحمیلی عراق علیه ایران آغاز شده بود. در پایگاه بسیج مستضعفان که یک مدرسه‌ی دولتی در جنوب کشور بود، باید شب را تا صبح با لباس نظامی و پوتین به عنوان بسیجی در آن جا به سربرم. در یک شب گرم با دو پتوی خاکستری ارتشی روی زمین موزاییکی انتهای سالن مدرسه کنار در آهنی با پنجره‌های شیشه‌ای، تازه چشمانم روی هم رفته بود و داشتم می‌خوایدم که صدای گلوله‌های توپ دشمن بعثی با به لرزه درآوردن درب آهنی و شیشه‌های آن، ناگهان خواب را از من گرفت و هول و هراس همه‌ی وجودم را فراگرفت و همان جا به مرگ و مُردن فکر کردم. بار دیگر در پنجاه و اند سالگی با دیدن فیلمی در فضای مجازی که رهگذران و عابران چینی بر اثر واگیری ویروس ناشناخته‌ای ناگهان بر زمین می‌افتادند، ترس از مرگ به سراغم آمد. ویروسی که به یک باره تمام مرزهای جغرافیایی جهان را زیر پا گذاشت و بیش‌تر جهانیان را به کام نیستی و نابودی کشاند. در هر دوی آن‌ها به معنای واقعی این قدر مرگ را نزدیک و قرین خود حس نکرده بودم. با این وجود این دو حس مُردن متفاوت بودند. یکی مُردن به دست دشمنی که دژخیمانه به خاک و سرزمینت هجوم آورده، که مرگی با افتخار و عزّت‌مند بود و دومی مُردن با ویروسی میکروسکوپی که به خاطر حیات و زنده ماندنش، نوعی اضمحلال و نابودی را برای آدمی به ارمغان می‌آورد که در آن جز مرگ دردآور، هیچ چیز غرورآمیز و عزّت‌مندی وجود ندارد. جسد خونین و تکه تکه شده‌ی شهید راه دفاع از میهن بر روی دستان آحاد مردم و با بدرقه‌ی چشمان اشکبار مردان و زنان تشییع می‌شود و تا آن هنگام که شهید می‌خواهد در گور بیارامد، همگان به تبرک بر کفن و بدن خونین او بوسه می‌زنند؛ در مقابل جسد شخصی که بر اثر ابتلا به ویروس کرونا مرده است و لاشه‌ای متعفن و خطرناک گشته که بی‌حضور بستگان و آشنایان توسط ماموران در قعر گور رها می‌شود.

یاد و خاطره‌ی دلاوری شهید راه وطن همیشه در خاطر می‌ماند، اما یاد کسی که بر اثر ویروس کرونا جان باخته، زود به فراموشی سپرده می‌شود؛ چرا که مُردن در این برهه از زمان که به دوران کرونا از آن یاد می‌کنند، نوعی بی‌مبالاتی و حماقت به شمار می‌آید.

این فصل نو از زندگی بشری، شروع تازه‌ای از هجوم ویروس‌ها و ابرمیکرب‌ها علیه بشریت است، که نوع بشر در آینده‌ای نزدیک خواه ناخواه با آن دست به‌گریبان خواهد شد و هیچ جنبه‌ای را از آن‌گریز و گزیری نیست. از این رو، شروع این فصل را در زندگی خود مهم دانستم و بر آن شدم تا هر رنج و بلایی که این ویروس می‌تواند بر سر آدمی بیاورد، صادقانه برای آیندگان بنویسم.

تمامی رخ دادهایی را که در این دوران تقریباً سه ساله‌ی کرونایی بر سر یک مغازه دار خرده‌فروش و خانواده‌اش آمده است، روی کاغذ آورده‌ام است. یادآور می‌شود که این وقایع و روی داده، چه آن‌ها که از آن شخصیت داستان است و چه آن‌ها که مربوط به جامعه و جهان پیرامونی اوست، همگی محسوس و عینی، برگرفته از اخباری است که نگارنده خود آن‌ها را دیده یا خوانده و یا شنیده است.

نوزده نحس

سال هزار و سی صد ونود وهشت، شوم‌ترین و بدترین سال برای من بود، که هیچ وقت از یادم نمی‌رود و همیشه در حافظه‌ی تاریخی مردم کشورم نیز می‌ماند. سالی که با سیل و سرریزی سدها شروع شد و مرگ را به ارمغان آورد. سالی که با فاجعه‌ی سیلاب دروازه قرآن شیراز و چند جای دیگر کشور، با مرگ هم میهنانم شروع شد و موجب تألم و غم و اندوه همگان گشت.

هنوز مرگ مسافران در سیلاب دروازه قرآن شیراز و تصاویر آن از ذهن و خاطر دردآلود مردم پاک نشده بود، که تنش میان آمریکا و ایران با ترور حاج قاسم سلیمانی فرماندهی سپاه قدس و هم‌زمانش توسط آمریکا بالا گرفت. فشار دولت آمریکا با تحریم‌های فزاینده‌ی اقتصادی باعث شد که در خلیج فارس درگیری‌های نظامی محتاطانه‌ای از هر دو طرف صورت گیرد. برای گرفتن انتقام خون این فرماندهی سپاه پاسداران و هم‌زمانش که در نزدیکی فرودگاه بغداد و در منطقه‌ی سبز بغداد، توسط ارتش آمریکا به شهادت رسیده بودند؛ دولت ایران نیز به تلافی، چند موشک به سوی پایگاه نظامی آمریکا در عراق پرتاب کرد. آمریکا نیز درصدد پاسخ گویی به این حمله‌ی موشکی برآمد. آمریکا به گونه‌ای وانمود می‌کرد که عن قریب قصد حمله‌ی نظامی به ایران را دارد. گویا هیاهوی خبری او فقط یک پولوتیک نظامی بود تا ایران را به اشتباه بیندازد. همین طور هم شد و هواپیمای مسافربری اوکراینی که همه‌ی مسافران آن ایرانی بودند و برخی از آنان نیز نخبگان دانشگاهی؛ سقوط کرد و همه‌ی سرنشینان آن پرواز کشته شدند. در ابتدا کارشناسان، در تلویزیون حاضر شدند و اعلام کردند که هواپیمای مسافربری پس از پرواز از فرودگاه، نقص فنی پیدا کرده است. ولی سپس اعلام

نمودند که آن حادثه، خطای انسانی بوده است. کشورهای اوکراین و کانادا نیز خواستار رسیدگی بیش‌تر و کارشناسی‌تر از طرف دولت ایران شدند.

کشور در این چندماه درگیر موج‌های هواشناسی دریاها و سیلاب‌ها و حادثه‌ی هواپیمای اوکراینی بود که در آبان ماه وقتی ملت از خواب شامگاهی خود برخاست؛ اعلام شد که قیمت بنزین از لیتري هزارتومن به لیتري سه هزارتومن افزایش یافته است. مردم بهت‌زده منتظر توضیح مسئولان شدند. عده‌ای که گویی منتظرچنین فرصتی بودند، به خیابان‌ها آمدند و شروع به بلوا و آتش زدن لاستیک در خیابان‌ها و معابر کردند. روز، تجمع آن عده و سر و صدای آنان بود و شب، هم سوزاندن برخی ازبانک‌ها و جایگاه‌های سوخت؛ که نشان می‌داد آن‌ها سعی دارند مکان‌های خدمت‌رسانی عمومی را مختل کنند. دولت وقت نیز گرانی بنزین را به گردن قوای دیگر مملکت می‌انداخت. البته همه دریک سخن متفق القول بودند این که گرانی بنزین فقط برای جلوگیری از قاچاق سوخت و مصرف بی‌رویه‌ی مردم است. غافل از این که کفگیر بودجه‌ی دولت به ته دیگ رسیده بود و درصد کسری بودجه‌ی سال هزار و سیصد و نود و هشت عامل اصلی آن بود.

دریکی ازهمین روزها برای این که پسرَم را از مدرسه به خانه بیاورم عده‌ای جاده اصلی و پرتردد شهر را بسته بودند وامکان رفتن به در مدرسه‌ی پسرَم وجود نداشت. بنابراین مجبور شدم تلفنی به پسرَم بگویم از مدرسه تا مکانی که منتظرش مانده بودم، به دور از ازدحام بدود و خود را به من برساند و این گونه توانستیم، خودمان را از سر و صدا و شلوغی به خانه برسانیم.

دولت اعلام کرد که گرانی بنزین تصویب شده و کاملاً قانونی است. ناآرامی‌ها نیز از بین رفت و اوضاع جامعه آرام گرفت. با گران شدن بنزین، اجناس و خواربار نیز به یکباره گران شد. در همین ایام یعنی درسالگرد پیروزی انقلاب و برپایی راهپیمایی بیست و دوم بهمن، در فضای مجازی کلیپ‌هایی از کشور چین و شهر "ووهان" مخصوصاً بازار ماهی فروشان این شهر منتشر شد که مردم به ویروسی دچار شده‌اند، که در عرض چند ثانیه، شخص مبتلا

بر زمین می افتد و بلافاصله می میرد. این ویروس طولی نکشید که بریک چشم به هم زدنی از "ووهان" به پکن و شهرهای دیگر چین رسید.

با مرگ پزشک چینی ای که وجود این ویروس را به روزنامه ها اطلاع داده بود؛ شایبه ای این که ویروس از آزمایشگاه های چین به بیرون درز کرده است، بالا گرفت. پس از چند روز، این ویروس که به آن "کرونا" یا "کووید ۱۹" می گفتند، به کشورهای دیگر از جمله کشور ایران هم رسید. برای جلوگیری از انتشار ویروس کرونا تمامی کشورها پروازهای خود را به چین بستند و یا محدود به حمل بار کردند. اما پروازهای ایران هنوز به کشور چین ادامه داشت. وزارت بهداشت این ویروس را همانند آنفلوآنزا قلمداد می کرد. درهمین هنگام یعنی شروع شیوع ویروس، راهپیمایی بیست و دوم بهمن درپیش بود و مردم که هیچ هشدار جدی از وزارت بهداشت کشور درباره ای این ویروس نشنیده بودند، بدون توجه به مَسری بودن و خطرناک بودن آن، ناایمن و بی محابا در شهرها آمد و شد می کردند.

همانند سال های قبل اکثریت مردم در راهپیمایی بیست و دوم بهمن شرکت کردند و این حضور میلیونی و گسترده ی مردم در راهپیمایی انقلاب مایه ی دلگرمی دولت و ملت و نشانه ی وحدت بود. با ورود ویروس کووید ۱۹ نامه ای لو رفته از معاون وزیر بهداشت وقت درفضای مجازی منتشر شد که مرگ چند هموطن ایرانی را بر اثر این ویروس نشان می داد. دیگر مجالی برای پنهان کاری وزارت بهداشت نماند و این ویروس به کشور ما هم رسیده بود. همه ی مردم بهت زده و نگران، تمامی اخبار مربوط به این ویروس را دنبال می کردند. از جمله ی این اخبار، نحوه ی انتقال این ویروس از خفاش به انسان بود که گویا چینی ها با خوردن سوپ خفاش به آن آلوده شده بودند و برخی هم آن را از یک خزنده یعنی مورچه خوار فلس دار آسیایی موسوم به "پانگولین" می دانستند. یعنی نخست خفاش این خزنده را آلوده کرده سپس انسان با خوردن این خزنده به ویروس کرونا مبتلا شده است.

پس از گذشت چند روز از راهپیمایی بیست و دو بهمن که مردم دوباره در روزمرگی خود فرو رفته بودند و دولت نیز از حضور غرورآفرین ملت در راهپیمایی به خود می بالید؛ انتخابات مجلس شورای اسلامی و شورای نگهبان شروع شد.

با گران شدن نان و وضعیت غیربهداشتی بودن نانوائی‌ها از خیلی وقت پیش تصمیم داشتم تنور گازی کوچکی بخرم و خود در خانه نان بپزم. در اینترنت جست و جو کردم و از یک شرکت سازنده‌ی تنورهای گازی و برقی، تنورگازی کوچکی به مبلغ سی صد و پنجاه هزار تومان خریداری کردم. از نانوائی لواشی که همیشه از آن نان لواش می‌خریدم و شاطرانوا مرا می‌شناخت، کیسه‌ی آرد چهل کیلویی به مبلغ شصت هزار تومان خریدم. ولی یک ماه بعد از آن همان‌گونی آرد شد، هفتاد هزار تومان. در هفته دو تا سه بار مشغول پخت نان در خانه شدم. اوایل خمیر نان را خوب نمی‌توانستم، عمل بیاورم و نمی‌توانستم خوب چانه‌های خمیر را به دیواره‌ی تنور بچسبانم. آن قدر تمرین کردم که بعد از یک هفته درپخت نان تسلط پیدا کردم. به طوری که همان نان‌های خانگی خود را با اندکی زیره و پودر گزنه و گاهی کنجد، طعم دار و مغذی می‌نمودم.

با دیدن مرگ انسان‌ها در کشور چین چنان از موج واگیری این ویروس واهمه کردم که با خانواده‌ام صحبت کردم تا بنا به فتوای مراجع عظام به دلیل ازدحام و شلوغی در انتخابات این دوره شرکت نکنیم.

به گفته‌ی سخن گوی دولت، حتی با افزایش نرخ بنزین دولت نتوانسته بود کسری بودجه‌ی سال نود و نه را جبران کند و معیشت مردم را بهبود ببخشد. قبل از اعلام دولت مبنی بر تعطیلی مدارس و صنوف و بازار، مغازه‌ی کوچکم را در شهرک تعطیل کردم و در خانه ماندم.

هنوز دو به شک بودم که در انتخابات شرکت کنم یا نه. مسأله‌ی شرکت در انتخابات مهم‌ترین مشغولیت ذهنی‌ام شده بود. یک هفته‌ای را در خانه ماندم. وزارت بهداشت اطلاعیه پشت اطلاعیه می‌داد و از شستن دست‌ها و استفاده از ماسک و دستکش سخن می‌گفت. از موج ویروس در چین و سرایت سریع آن مطلع بودم و می‌دانستم سریعاً به کشور ما نیز خواهد آمد. به همین دلیل قبل از شروع همه‌گیری کرونا به داروخانه رفتم و ماسک و دستکش مورد نیاز چند روز را به مبلغ خیلی معمولی و ارزان خریدم. طولی نکشید که ماسک و دستکش در داروخانه‌ها، سهمیه‌ای و جیره‌بندی شد. بعد از آن هم کلاً ماسک و دستکش یک بار مصرف

نایاب شد. یکی دو ماه همگی همان دستکش‌ها و ماسک‌های N95 را که قبل از سهمیه‌ای شدن از داروخانه گرفته بودم، مصرف می‌کردیم.

دولت تمام تلاش خود را می‌کرد تا بتواند جوّ روحی و روانی جامعه را در مواجهه با آمدن ویروس کرونا به کشور آرامش ببخشد. من بیش‌تر از کانال‌های مجازی و کلیپ‌های گوشی همراه خود اطلاعیه‌ها و موارد مربوط به کرونا را دنبال می‌کردند. انتخابات نزدیک می‌شد و هیچ رغبت و تمایلی به شرکت درانتخابات نداشتم. گرانی بیش از حد و عدم کارایی برخی مسؤولان دولت در رفع مشکلات معیشتی‌ام باعث شده بود کمی دلسرد شوم. البته تلاش دولت نیز از یک طرف می‌بایست صرف برنامه‌های سند مراحل تحول و توسعه کشور شود و از طرف دیگر می‌بایست جلوی دزدی‌ها و اختلاس‌های میلیاردی را که در بدنه‌ی اقتصادی کشور به وجود آمده، بگیرد.

با حمایت‌های بین‌المللی روسیه و چین و با تلاش برخی مسؤولان دلسوز، دولت، کارها و امور را به پیش می‌برد. اواخر سال بود که دولت اعلام کرد، مردم می‌توانند تا خرداد سال نود و نه قبض‌ها و اقساط بانکی خود را به تعویق بیندازند، البته تا خرداد ماه؛ ولی عملی نشد زیرا بانک‌ها زیر بار این دستور نرفتند. بانک مرکزی نیز که اعلان تأخیر در پرداخت را داده بود، پی‌گیر ماجرا شد که اگر موردی از تخلف پیدا شود و از بانک‌های مورد نظر شکایت شود، آن بانک را توبیخ خواهد کرد. می‌دانستم درمملکت ما عادت شده یک رییس دولت می‌آید و می‌گوید این کار را خواهم کرد؛ رییس دولت بعدی می‌آید و بر آن "ان قُلت" می‌زند که نمی‌شود. بنابراین حساب دستم بود که قسط‌های بانکی‌ام را به تأخیر نیندازم و اقساط خود را سر وقت پرداخت کنم؛ حتی قبوض مصرفی چون آب، برق، گاز و تلفن را. اواخر سال بود که دولت تصمیم گرفت به مردمی که جزء دهک پایین جامعه هستند یارانه‌ی معیشتی بدهد. از خانوارهای دونفره گرفته تا پنج نفر به بالا. من هم که خانواده‌ی پنج نفری بودم مبلغ دویست و پنج هزار تومان، دهم به دهم هر ماه به حساب یارانه‌ای‌ام واریز می‌شد. در دوره‌ی ریاست جمهور قبلی هم یارانه چهل و پنج هزار و پانصد تومانی طبق قانون برای هر نفره‌نوز برقرار بود و دولت‌های بعد هم از این که روی پیشانی‌شان عرق شرم ننشیند، آن

را پرداخت می‌کردند. ولی بارها در صحبت‌ها و اخبار اقتصادی از تحمیل هزینه‌ی این یارانه‌ها بر اقتصاد مملکت و دولت دم می‌زدند و گله می‌کردند و بر سر ملت هم مردم و دقیقه منت می‌گذاشتند.

ایام عید نوروز نزدیک می‌شد و موج سفرهای نوروزی داشت بالا می‌گرفت. رییس جمهور و وزیر بهداشت از مردم خواستند که به سفر نروند و در خانه بمانند. زیرا سفرهای نوروزی و دید و بازدیدهای نوروزی باعث شیوع بیش‌تر ویروس کرونا می‌شود. مردم هم عموماً به توصیه‌ها گوش می‌دادند و عمل می‌کردند. بهترین گزینه برای سفرهای نوروزی زیارتگاه‌ها به حساب می‌آمد. غافل از این که برخی دانشجویان خارجی که قبل از ایام عید از کشور خود به ایران آمده بودند، ویروس کرونا را با خود به شهرهای مقدس آورده بودند. تردد مردم نیز به این شهرها، شیوع ویروس کووید ۱۹ را بیش‌تر می‌نمود. طولی نکشید که استان‌های شمالی با سفر ویلانشین‌های تهرانی، سپس استان‌های جنوبی و شرقی و غربی کشور همه درگیر ویروس نوظهور کرونا شدند. به دستور وزارت بهداشت ورودی شهرها و استان‌ها به روی افراد غیربومی بسته شد و پلیس راهوار مکلف گردید از ورود خودروهای غیربومی به آن مناطق جلوگیری کند. این هم برای ممانعت مردم، کارساز واقع نشد.

دانشمندان علم ویروس‌شناس احتمال می‌دهند که این ویروس ممکن است در اثر گرم شدن هوا سریع‌تر از بین برود و افراد کم‌تری به ویروس کرونا مبتلا شوند.

سال هزار و سیصد و نود و نه از راه رسید. به توصیه‌ی دولت و وزرات بهداشت از خانه بیرون نرفتیم و با وجود تعطیلات نوروزی رخت سفر بر تنمان نکردیم. با این حال گویا ویلانشینان شمال، راهی جز رفتن به شمال کشور بلد نیستند. طولی نکشید ترافیک در بزرگراه‌های منتهی به شمال کشور زیاد شد و با سیل مسافران به شمال، مردم شهرهای شمالی کشور نیز به ویروس کرونا مبتلا شدند و شهر به شهر آمار مبتلایان به کرونا بیش‌تر و بیش‌تر می‌شد. قبلاً آوردم که دولت برای جلوگیری از شیوع ویروس دستور قرنطینه را برای ورود به برخی شهرها صادر کرده بود. اما مسافران از راه‌های میان‌بر و بیراهه به آن شهرها می‌رفتند، بدون این که کسی مانع‌شان شود. بساطی شده بود که باید دید و شنید تا باور کرد. یکی از

دوستانم پس از رفتن به شمال، با غرور گفت با خانواده به مازندران رفتم تا به ویلای مان برویم. در راه پلیس راهور از ورودمان جلوگیری کرد و من که راه‌ها را بلد بودم از کوره راه به شهر رفتیم و خود را به ویلای مان رساندیم. تازه این دوست نادان من شاکی و ناراحت بود که مجبور بوده تمام مدت مسافرت را در ویلای خود بگذراند و نتوانسته خارج از ویلای خود یا در شهر با ماشین لاکچری‌اش که پلاک تهران داشته، تردد کند. چون اگر پلیس راهور متوجه می‌شد حتماً او را جریمه می‌نمود. به همین خاطرها و عیالش از ماندن خسته شده بودند و در نهایت پس از چند روز با همان ترفند به تهران بازگشتند.

نیمه‌ی اول بهار گذشت و اوج کووید ۱۹ کمی فروکش کرد. آمار جان باختگان از سه رقمی بودن به دو رقمی شدن روی نهاد. مردم نفس راحتی کشیدند. به تصور این که گرما جلوی ویروس را می‌گیرد. به مناطق گرم چون شهرهای کرمان، یزد، خوزستان، بندرعباس و شیراز سفر کردند. در آن جا متوجه شدند که گرما هیچ تأثیری روی این ویروس بدقلق ندارد. در این مناطق گرمسیر، نه تنها سرایت ویروس کم نشد بلکه در برخی جاها با درجه‌ی گرمای بیش‌تر، سرایت آن نیز بیش‌تر هم شده بود. البته در این مورد سنجش علمی و دقیقی در کار نبود و فقط از آمار مبتلایان چنین حدسی زده می‌شد.

فروردین و اردیبهشت مغازه را بسته بودم و در خانه ماندگار شدم. روزها به درختان حیاط خانه و پرندگان روی شاخه‌ها که آزادانه این ور و آن ور می‌پریدند و شب‌ها به آسمان چشم می‌دوختم و ستارگان را که دور از هیاهوی کروی خاکی آلوده از ویروس بودند، نگاه می‌کردم و در آخر آه بلندی سر می‌دادم.

روزها هر از گاهی با همسرم به فروشگاه‌های زنجیره‌ای می‌رفتم و گوشت و دیگر مایحتاج را می‌خریدیم؛ آن هم از ترس این که ارزاق و اجناس خوراکی کمیاب یا نایاب نشود. دولت با اعلام این که همه چیز در مملکت هست و هیچ کمبودی از جهت ارزاق و مایحتاج ضروری وجود ندارد، مردم را خاطر جمع می‌ساخت تا نگران نباشند. هرچه مایحتاج زندگی می‌خریدیم فقط به اندازه‌ی مصرف همان ماه بود و زود تمام می‌شد. بعضی ارزاق و اجناس ضروری در فروشگاه‌ها کمیاب و نایاب شده بود. علتش را از متصدیان برخی فروشگاه‌ها که

می پرسیدم، می گفتند: "تا چند ساعت قبل داشتیم ولی اکنون تمام شده است. احتمالاً مشتریان دیگر قبل از شما همه‌ی ارزاق و اجناس را یکجا خریداری کرده‌اند و برای بقیه چیزی نگذاشته‌اند."

در طول این دو ماه که در خانه مانده بودم و هیچ جا نرفته بودم، هر شب بعد از شام حدود ساعت ده با همسرم دور باغچه‌ی حیاط خانه قدم می‌زدم؛ گاهی سی دور، گاهی چهل دور. وقتی هم خودم تنها بودم تا پنجاه دور. یک روز با موبایل دور حیاط را به متر اندازه گرفتم و آن را حساب کردم؛ حدود چهارکیلومتر می‌شد. شبی پنجاه دور می‌شد، چهارکیلومتر پیاده روی. کم کم پسر و دختر کوچکم نیز به ما در پیاده روی خانگی ملحق شدند. صبح‌ها هم قبل از صبحانه با دوچرخه در کوچه‌های اطراف منزل چرخی می‌زدم و به خانه می‌آمدم و برخی نرمش‌ها و تمرینات ورزشی را انجام می‌دادم. این کارها هر روز و هر شب ادامه داشت و برنامه‌ی منظم روزانه‌ی من شده بود. به طوری که وزنم کاهش یافته بود و با وقتی که باشگاه می‌رفتم، یکی شده بود.

خرداد که از راه رسید، دستور آمد که تا کی باید همه جا تعطیل باشد. اقتصاد مملکت فلج می‌شود. دولت به برخی صنوف و مغازه‌ها که در سامانه‌ی وزارت بهداشت ثبت نام کرده بودند و کُد بهداشتی گرفته بودند و ریسک کم‌تری برای اشاعه‌ی ویروس کرونا داشتند، اجازه‌ی بازگشایی مغازه داد. من هم که از سامانه‌ی وزارت بهداشت کُد مربوطه را گرفته بودم، به مغازه رفتم و آن را باز کردم. برای احتیاط و پیشگیری از ابتلا به کرونا، به کمک پسر و دو ویت‌های مغازه را مشمای شفاف کشیدم و مشغول کار شدم. بیش‌تر روز را در مغازه می‌نشستم. باز کردن مغازه سودی نداشت چون مدارس تعطیل بود و کلاس‌ها به صورت آنلاین یا همان غیرحضورى برگزار می‌شد. در طول روز در مغازه هیچ فروشی نداشتیم. حتی هزینه‌ی رفت و آمدم به مغازه در نمی‌آمد. شاید چون ماشینم دوگانه سوز بود و بیش‌تر اوقات از سوخت گاز برای رفت و آمد استفاده می‌کردم، به مغازه می‌رفتم و گر نه پا نمی‌گذاشتم. هر هفته دو سه روز باید مخزن گاز ماشین را پُر می‌کردم. قیمت هربار سوخت‌گیری سی‌ان جی حدود شش هزار تومان می‌شد. تنها خوبی‌اش همین ارزان بودن

سوخت گاز بود. قیمت کلیه‌ی اجناس دیگر از دو برابر تا ده برابر گران شده بود و سکه و ارز مخصوصاً دلار نیز هر روز بالا می‌رفت.

چیزی که در این دوران کرونا نه تنها مرا بلکه کلیه‌ی اعضای خانواده را می‌آزرد، ساخت و ساز منازل ویلایی اطراف منزل مان بود که بر کلافگی مان بیش‌تر می‌افزود. در منطقه‌ی محل سکونت مان خانه‌ها عموماً با متراژ دویست تا چهارصد متر مربع و به صورت ویلایی و دو حیاطه ساخته شده، یک حیاط در جلوی بنا و دیگری در پشت بنا. هر دو حیاط نیز دارای باغچه هستند و فضای سبز.

به فکر ساخت آل‌اچیق در حیاط پشتی افتادم. حالا که خانه نشین شده‌ام، بهتر است آل‌اچیقی برای نشستن و تفریح در خانه برپا کنم. برای مقدمات ساخت آن دست به کار شدم. سفارش صفحه‌های فلزی و اندازه و کارهای دیگر را شروع کردم. از صفر تا صد ساخت را می‌خواهم خودم انجام دهم. طرح و اندازه‌ها را محاسبه کردم؛ برای روشنایی آن و گذاشتن کباب پز در آل‌اچیق طرح‌ریزی کردم. مکانی نیز برای تنور نان پزی در نظر گرفتم. فقط مانده بود سقف آل‌اچیق را چه کنم، از چوب استفاده کنم یا از سنگ یا فلز. هنوز در این مورد معطل مانده بودم. کارهای دیگر منزل لحظه‌ای مرا به حال خود نمی‌گذاشت. رفتن به مغازه را یک نوبتی کردم، بعدازظهرها از ساعت چهار بعدازظهر تا نه شب.

روز به روز قیمت‌ها بالا می‌رفت. تیر ماه از راه رسید. کارنامه‌های تحصیلی سال یازدهم دبیرستان آماده‌ی تحویل به اولیای دانش‌آموزان شد. دبیران مدرسه‌ی پسرم چند آزمون آنلاین در خردادماه از او گرفتند و نمرات امتحانی را براساس نوبت اول با کمی ارفاق در کارنامه‌اش ثبت کردند. از وضعیت درسی پسرم زیاد خوشنود نبودم. کارنامه‌اش را از مدرسه گرفتم. ناراحت بودم که چرا باید چنین وضعی پیش بیاید.

پسرم، خودش، برای سال دوازدهم‌ش باید برنامه‌ریزی درسی منسجمی بریزد و برای کنکور سال بعد آمادگی لازم را پیدا کند. همیشه دبیرستان محل تحصیلش برای آمادگی کنکور دانش‌آموزان سال دوازدهم، برنامه‌ریزی جامعی اجرا می‌کرد. اما گویا برنامه ریزان درسی مدرسه‌اش امسال در بلا تکلیفی مانده‌اند. درباره‌ی کنکور و مرور کردن دروس عمومی و

اختصاصی دوسال گذشته، با او صحبت کردم تا تابستان را خودش برنامه‌ریزی و مدیریت کند. توصیه کردم، اوّل دروس عمومی و اختصاصی کتاب‌های آموزشی سال دهم و یازدهم را بخواند و آزمون‌های تستی آن‌ها را به پایان برساند. سپس همزمان با بازگشایی مدارس دروس سال دوازدهم را شروع به خواندن کند. البته برای این کار باید دست بجنباند. چون وزیرآموزش پرورش اعلام کرده است، بازگشایی مدارس از پانزده شهریور خواهد بود.

غیر از مشکل کنکور پسر، مشکلات دخترانم بیش‌تر از هر چیز دیگری ذهنم را به خود مشغول کرده بود. همسر من از دیرشدن سن ازدواج‌شان گله‌مند بود و ناراحت؛ من از خانه نشین بودن‌شان به دلیل کرونا. تا قبل از آمدن ویروس کرونا مهم‌ترین و سالم‌ترین اوقات فراق‌شان رفتن به دانشگاه و قرارهای دیر به دیری بود که با دوستان خود داشتند که کمی به آن‌ها نشاط و سرور می‌بخشید. اما با وجود ویروس، روی هم رفته در کنج خانه می‌نشینند و سعی می‌کنند، خود را با کتاب و فیلم و سریال سرگرم کنند. همین موضوع باعث نوعی رخوت و خمودی در آن‌ها شده است. چندین بار سعی کردم برای‌شان از طریق چند دوست با نفوذ شغل خوبی پیدا کنم. اما متأسفانه همه‌ی آن‌ها قول‌های رو فرشی یا سر خرمی دادند و هیچ کدام به وعده‌های‌شان عمل نکردند. من هم دیگر پی گیر آن‌ها نشدم. با این وجود، دختر بزرگم در منزل از طریق اینترنت و در فضای مجازی برای برخی افراد در مقابل وجه پول، ویزیت تغذیه می‌نوشت و به بیماران خود مشاوره می‌داد. دختر کوچکم نیز که در یک شرکت نساجی کار می‌کرد از صبح علی الطلوع با تاکسی وَن به ایستگاه مترو می‌رفت و غروب همان مسیر را بازمی‌گشت. نزدیک دوسال است که او در آن شرکت مشغول به کار است. اما با آمدن این ویروس و برای حفظ سلامتی‌اش، دیگر سر کار نمی‌رود. شرکت به او پیشنهاد دورکاری داد. مدتی هم از طریق دورکاری با شرکت همکاری کرد. طولی نکشید که هیات مدیره‌ی شرکت دبه درآورد که لازم است، در هفته دوسه روز به سرکار بیاید. من و همسر من با دخترم صحبت کردیم که حقوق حدود سه میلیون تومان شرکت برای کار با اهمیتی که تو برای آن شرکت می‌کنی، بسیار کم است. مخصوصاً با این گرانی افسارگسیخته‌ای که روز به روز بالا و بالاتر می‌رود. علاوه بر این رفت و آمد با مترو نیز ریسک خطر ابتلا به

کرونا را هم برای تو و هم اعضای خانواده افزایش می‌دهد. پس از صحبت‌مان تصمیم گرفت که دیگر به شرکت نرود و استعفا بدهد. چند روزی از این که به شرکت نمی‌رفت، ناراحت بود. اما تصمیم جدی گرفت که برای ادامه‌ی تحصیل به خارج مخصوصاً اروپا برود. به همین دلیل عزم خود را جزم این کار کرد تا مقدمات سفر و ادامه تحصیل در خارج از کشور را برای خود فراهم کند. متأسفانه طولی نکشید که ویروس کرونا عالمگیر شد و همه‌ی کشورها را به قرنطینه کشاند. دانشگاهی هم که دخترم را پذیرفته بود، وعده‌ی سال آینده را به او داد. دختر بزرگم نیز که کارشناس ارشد علوم تغذیه است؛ با گرفتن نظام پزشکی قصد رفتن به درمانگاه و کار در آن جا را داشت که ناگهان رییس درمانگاه به کرونا مبتلا شد و از خیر این کار گذشت. می‌دانستم در حقیقت هر دو آن‌ها به این خاطر سر کار نمی‌روند، که از سلامتی من و مادرشان مواظبت کنند. چون سر کار رفتن آن‌ها ریسک خطر ابتلا به کرونا را برای من و مادرشان بالا می‌برد. مطمئناً رفتن سر کار همان و کرونا گرفتن همان می‌شود. آدم عاقل نیز در این زمان باید سلامتی را بر پول و درآمد ترجیح دهد. پول و کار همیشه هست ولی سلامتی نعمتی است که اگر از دست رفت به دست آوردنش بسیار سخت و دشوار و یا دست نیافتنی است.

تیر، ماه شیوع گسترده‌ی ویروس کرونا است. بیش‌تر استان‌ها در وضعیت قرمز به سر می‌برند. برخی استان‌ها نیز در وضعیت زرد یا همان هشدار؛ استان تهران که در وضعیت هشدار بود، خیلی زود به وضعیت قرمز تبدیل شد.

وزارت بهداشت زدن ماسک را در اماکن عمومی اجباری اعلام کرد. هرکسی هم که ماسک نمی‌زد از خدمات دولتی در هر اداره‌ای محروم می‌شد. با اعلام وزارت بهداشت قرار شد هر کسی که از ماسک استفاده نمی‌کند حتی جریمه هم بشود. جریمه کردن از آن حرف‌های عمل ناشدنی بود. امکان نداشت دولت با آن همه گرانی و معیشت سخت مردم آن را عملی کند.

در کشور آمار مرگ و میر کرونا بالا می‌رفت. زمستان سال نود و هشت در هر پانزده دقیقه یک ایرانی بر اثر این ویروس جان می‌داد. اما الآن که اواخر تیرماه سال نود و نه است در هر هشت دقیقه.

مرداد گرم هم آمد. گرمای هوا به سی و نه تا چهل و دو درجه سانتی‌گراد رسید. صبح زود اگر نسیمی می‌وزید، هوا قدری خنک می‌شد ولی آن هم چندان دوامی نداشت. از ساعت نه صبح به بعد گرما بسیار فشار می‌آورد. شاید دلیل این که برخی از مردم قید ماسک را می‌زنند و بی‌اعتنا به ماسک و هشدارهای وزارت بهداشت می‌شوند؛ همین گرمای طاقت‌فرسا و دشواری تنفس با ماسک باشد. اگر بخواهم تخمینی برای عدم استفاده از ماسک بزنم حدود بیست درصد مردم تهران ماسک نمی‌زنند.

این ویروس کرونا را که درباره‌اش گفته بودند در گرمای چهل درجه از سرعت سرایتش کاسته می‌شود، حالا می‌گویند این ویروس تغییر رفتار داده است و سرعت سرایتش نه تنها بیش‌تر شده بلکه به دستگاه گوارش و حس چشایی و بویایی نیز آسیب می‌رساند. با شنیدن این خبر یادم آمد که چند سال پیش در جنوب، درست در یک تابستان، آنفلوآنزای شدیدی گرفتم که پس از بهبودی بویایی‌ام را تا شصت یا هفتاد درصد از دست دادم و هنوز که هنوز است حس بویایی‌ام مثل قبل آن آنفلوآنزا نیست.

دراواخر تیر و اوایل مرداد مرغ گران شد. مرغی که در یک هفته قبل آن را کیلویی دوازده هزار و پانصد تومان می‌خریدم؛ حالا از کیلویی بیست هزار تومان هم بالاتر رفته است. تصمیم گرفتم، خرید مرغ را تا ارزان شدن آن یا به قیمت ثابت و معقول رسیدن آن به تعویق بیندازم. در هفته‌ی دوم مرداد، مرغ به کیلویی شانزده هزار تومان رسید. دیگر فایده‌ای ندارد؛ امیدی به ارزان شدن مرغ نیست. شاید در همین ماه مرغ بخرم.

در همین هفته در فضای مجازی کلیپ نزدیک شدن دو جنگده‌ی اف پانزده آمریکایی به هواپیمای مسافربری شرکت "ماهان" به مقصد لبنان و فرود اضطراری و صدمه دیدن مسافران و مرگ یک مسافر در اثر ضربه‌ی مغزی تیرتیر اخبار شد. دولت از این واقعه عصبانی شد و از آمریکا در این خصوص به مجامع بین‌المللی شکایت کرد.

با اصرار همسرم، کمد دیواری اتاق فرزندانم را با پسرَم رنگ آمیزی کردم. برای همرنگی بیش تر درب انباری را نیز رنگ زدم. برای سهولت در انجام کار درب انباری را از لولا جدا کردم و به حیاط بردم. یک طرف درب را رنگ زدم. به پسرَم گفتم پشت در که دیده نمی شود پس نیازی به رنگ ندارد. ولی بعد از این که آن را رنگ زدم متوجه شدم قسمتی را که رنگ زده ام اشتباهی بوده است. مجبور شدم جلوی آن را هم رنگ بزنم. به کنایه این گیج بازی را از عوارض همین ویروس کرونا به شمار آوردیم و حسابی خندیدیم.

یک روز صبح که از خواب برخاستم و پیام های گوشی همراهم را نگاه می کردم. در پیامی آمده بود کمک معیشتی بنیاد مستضعفان به مبلغ سیصد هزار تومان. در همان روز تلفنم زنگ خورد. مادرزنم بود خیلی حالش خوب نبود. حالت تهوع شدید داشت و از درد قفسه ی سینه اش می نالید. فشارخونش بالا رفته بود. برادرخانم گوشی را گرفت و گفت که مادرش دارد گریه می کند. با وجود وضعیت ناجور و پر از دحام درمانگاه ها و بیمارستان ها بلافاصله با همسرم همان صبح زود به شهر جدید پرند رفتم و او را به درمانگاه بردیم. آزمایش ها و تزریق سرم و داروهایش را همه انجام دادیم. خوشبختانه کرونا نداشت و مشکل اصلی اش دستگاه گوارشش بود که به هم ریخته بود. در درمانگاه اتفاق جالبی افتاد. وقتی داشتم از قسمت پذیرش به طرف قسمت آزمایشگاه می رفتم. پایم به لبه ی کاشی زمین گیر کرد و سکندری خوردم. سریع از زمین برخاستم تا کسی متوجه افتادنم نشود. شانس آوردم مردم همه پشت شان به من بود و افتادن مرا ندیدند. در این فکر بودم که از دست این پای لنگ چه کنم که همیشه وبالم می شود. داشتم از زمین بلند می شدم و روی هوا و زمین بودم؛ که صدای همسرم را شنیدم، که بلند اسمم را صدا زد. با صدای همسرم تمام توجه مردم به یک باره به من جلب شد. دیر شده بود مردم افتادن مرا متوجه شدند. بورشدم. به خود نیاوردم و ایستادم و شلوارم را تکاندم و به طرف آزمایشگاه رفتم. بیش تر نگاه ها هنوز سر تا پای مرا برانداز می کرد.

از ساعت هفت صبح تا ساعت دو و نیم بعد از ظهر در درمانگاه بودیم. مادرزنم را پس از آزمایش ها و معاینات به منزلش رساندیم و به خانه مان بازگشتیم. در راه بازگشت به خانه

ماشین بازی درآورد و رادیاتش جوش آورد. چند دقیقه‌ای در یکی از مجتمع‌های تفریحی بین راهی توقف کردیم و بنزین زدیم تا رادیات خنک شود. حرکت کردیم اما در راه دوباره رادیات جوش آورد. زیر سایه‌ی درختی توقف کردیم تا دوباره خنک شود. سرانجام آن روز با هرمشقتی بود؛ به خانه رسیدیم. شب همان روز با مادرزنم تلفنی صحبت کردم. حال مزاجی‌اش خوب شده بود و خوشحال از این که مشکل قلبی ندارد و کرونا هم نگرفته است. و فقط معده‌اش به هم ریخته که با سُرْم و تزریقاتی که انجام داده بود، برطرف شده است. کمک کردن به دیگران حس خوبی به آدم می‌دهد. می‌خواهد آشنا باشد یا غریبه؛ فرقی نمی‌کند. مهم کمکی است که انسان به هم‌نوع خود می‌کند. این حس از کودکی با من همراه بوده است. در ایام نوجوانی وقتی پیرزن یا پیرمردی را می‌دیدم که با خود وسیله‌ای سنگین حمل می‌کند، می‌دویدم و سریع آن وسیله یا بارش را از او می‌گرفتم و تا در خانه همراهی‌اش می‌کردم. در آخر نیز لذت می‌بردم که او با سخنان دعا گونه‌اش از من تشکر می‌کرد. مخصوصاً وقتی که پدر و مادرم را می‌ستودند که فرزندی چون مرا بزرگ کرده‌اند؛ احساس عجیبی همراه خضوع و متانت به من دست می‌داد. اکنون که به میان سالی رسیده‌ام، بیش‌تر احساس افراد سالخورده را درک می‌کنم. آن‌ها واقعاً نیاز دارند جوان‌ترها، آن‌ها را مدام ببینند و از کنارشان بی‌توجه نگذرند.

این یک هفته به سرعت باد با گرمای چهل و پنج درجه سانتی‌گراد گذشت. در کانال‌های اجتماعی مشغول بررسی اخبار بودم که تصاویر هولناک انفجار در بندر بیروت بهت‌زده‌ام کرد. آن‌طور که در خبرها آمده بود این حادثه حکایت از آن داشت که دولت لبنان هفت، هشت سال پیش، بار نیترات آمونیاک یک کشتی را توقیف کرده، آن را در بندر، دپو و انبار می‌کند و چون در مجاورت انبار وسایل محترقه بوده است، اول وسایل محترقه آتش می‌گیرد و سپس انبار نیترات منفجر می‌شود. کارشناسان گفته بودند که این حجم از نیترات آمونیاک برابر با شش صد تا هشت صد تُن تی‌ان‌تی بوده است. در این حادثه‌ی مرگ بار بیش از صد و پنجاه نفر کشته و تعدادی مفقود و بیش از پنج هزار نفر نیز مصدوم شدند. ایران و برخی کشورها شروع به کمک‌رسانی به کشور لبنان کردند. دولت ایران که با لبنان از نظر سیاسی و

نظامی مخصوصاً با حزب الله لبنان هم پیمان است؛ سریعاً بیمارستان صحرایی و دارو برای آن‌ها ارسال کرد. نامه‌ای هم از شهرداران کلانشهرهای ایران دیدم که همه امضا کرده بودند و به مردم لبنان تسلیت گفته و احساس همدردی نمودند. در نامه نوشته بودند از هیچ گونه کمکی مضایقه نخواهند کرد تا بیروت به وضع قبل از انفجار و آرامش برسد. همزمان با این رویداد نمی‌دانم چرا در تهران، پدر و دختری لبنانی با گلوله به قتل رسیدند. این طور که در خبر دیدم پدر آن دختر، استاد تاریخ بوده است. اوضاع درهم شده‌ای پیدا کرده این خاورمیانه. روز چهارشنبه هجدهم مرداد در تهران طرح ترافیک اجرا نشد. به همین خاطر با پسریم به فدراسیون جودو رفتم تا حکم‌دان یکش را بگیرد. چند کوچه را با ماشین دور زدیم تا این که رو به روی اداره برق جای پارک پیدا کردم. پس از گرفتن حکم با رییس فدراسیون جودو درباره‌ی کمبدهای باشگاه محل تمرین جودوکاران و وضعیت غیر بهداشتی بودن تشک‌های باشگاه ورزشی‌مان صحبت کردیم. با بی‌حوصلگی جواب‌مان داد و ما را به بروکراسی اداری حواله داد؛ یعنی شما باید از طریق هیات جودو تهران پیگیری کنید نه فدراسیون؟!!

چند روزی است با گرم شدن هوا انجیرهای باغچه‌ی خانه رسیده‌اند. هر سال به کسانی که می‌شناسم از این انجیرها که کاملاً طبیعی و اورگانیک هستند، می‌فروشم. دنبال مشتری‌های همیشگی انجیرها رفتم و سفارش هرکدام از آنان را گرفتم، به قیمت هر کیلو، ده هزار تومان؛ صبح زود که هوا چندان گرم نیست، انجیرها را با دستان خود در سبدهای دو یا چهار کیلویی می‌چینم و با ماشینم به مغازه می‌آورم و به آن‌ها تحویل می‌دهم. از میان همه‌ی مشتریان، داود، مشتری خوب مغازه، که اهالی محل به او "داود سبیل" می‌گویند؛ از انجیرهایی که برایش آوردم، خیلی خوشش آمده بود و لذت برده بود. به همین خاطر دوباره سفارش انجیر داد. بعد از او، خانم حیدری به مغازه‌ام آمد و مثل پارسال سفارش انجیر داد. من هم مثل هر سال بهترین انجیرها را که دانه چیده بودم و در سبد مرتب کرده بودم، در خانه‌شان به او تحویل دادم.

مدتی است بچه‌ها در خانه کلافه شده‌اند. پسریم چند بار است برخلاف معمول، که در خانه می‌ماند و درسش را می‌خواند، هر بار که به مغازه می‌روم؛ با من به مغازه می‌آید. از او درباره‌ی